



فراستخواه از آینده پژوهی علوم انسانی می گوید

در سومین نشست «بازخوانی تحلیلی چهار دهه علوم انسانی در ایران»، مقصود فراستخواه، دانشیار موسسه پژوهش و برنامه ریز آموزش عالی و دبیر علمی میز آینده پژوهی آموزش عالی با موضوع «آینده پژوهی علوم انسانی در ایران» سخنرانی می کند و مالک شجاعی جشوقانی نیز دبیر نشست خواهد بود. علاقه مندان برای حضور در این مراسم می توانند شنبه پنجم آبان از ساعت ۱۵ تا ۱۷ به سالن ادب پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی واقع در بزرگراه کردستان، خیابان صادق آئینه‌وند مراجعه کنند.



دنایای دینی وجود دارد یا نه؟

رضا داوری اردکانی : سکولاریسم یعنی دین وجود دارد اما به ارواح فردی وارد می‌شود، افرادی که متشرع هستند اما قانون زندگی چیز دیگری است. ما برای فرزندان مان چیزی را می‌خواهیم که به این جهان متعلق است، خیری را که خیر جامعه مدرن است. بحث این کتاب (امکان امر دینی) اصلا این نیست که دین وجود دارد یا نه، دیندار باشیم یا نه؛ بحث این است آیا دنیای دینی که دین در آن حاکم بود، وجود دارد یا نه؟



بشر نمی‌تواند به گزاره‌های دینی ملتزم باشد

مصطفی ملکیان : چهار مولفه «تعبید»، «باورهای خاص درخصوص فیزیک، تاریخ و متافیزیک»، «مناسک و شعائر» و «احساس تعلق گروهی»، امروز توسط اخلاق، تاریخ، معرفت‌شناسی و حقوق بشر تضعیف شده است و انسان امروز نمی‌تواند به گزاره‌های دینی ملتزم باشد اما به معنای این نیست که باید ماتریالیست یا فیزیکالیست باشد، امر دایر بین التزام بین ادیان کلاسیک و ماتریالیسم نیست. راه سوم این است که ما معنویت بنیانگذاران ادیان را کشف و در پی آن باشیم.



نقد و بررسی «درباره نظام دانش»

نشست نقد و بررسی کتاب «درباره نظام دانش» تالیف ابراهیم توفیق برگزار می‌شود. در این نشست که پنجم آبان ماه ساعت ۱۵ تا ۱۸ در دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس برگزار می‌شود، نعمت‌الله فاضلی و رضا صمیم به‌عنوان سخنران و ناصرالدین علی تقویان به‌عنوان مدیر نشست حضور دارند. علاقه‌مندان برای شرکت در این نشست می‌توانند به دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس، واقع در بزرگراه جلال آل احمد، زیر پل گیشا مراجعه کنند.



متافیزیکی فلسفه اسلامی، بزرگ‌ترین ظرفیت فکری-فلسفی است که ما دارای آن هستیم و اگر قرار است روزی «علوم انسانی» داشته باشیم، تکوین آن را باید از بستر همین متافیزیک و بسط تاریخی آن پی بگیریم. نیاز ضروری هر تمدنی «فکر» است و برای تحلیل «تنگنای تفکر»، باید «متن» را در معنای دقیق فلسفی آن مطالعه کرد تا رویکردهای مبهم شبه‌پوزیتیویستی قرن بیستمی تحت عنوان «علم» و «نظریه» و «تئوری». نگارنده مطلع است دکتر امینی به‌شدت تحت تأثیر کتاب ساختارهای انقلاب علمی توماس کوهن قرار دارد و به همین دلیل به‌جای مراجعه به تحولات متافیزیکی غرب در قرون هفدهم و هجدهم و بازخوانی انتقادی نسبت سنت متافیزیکی فلسفه اسلامی در بستر متافیزیک با ایده آلیسم آلمانی، از ادبیات مبهم علمی-تجربی سخن می‌گوید و از همین بستر نیز حوزه نظری را برای عدالت مطالبه می‌کند!

وجه سوم این نقد هم از درون نقد دوم برمی‌خیزد. امینی به‌ناچار «نانهادی» نهادها را هم به وضعیت نظریه‌پردازی در کشور و تلقی خود از آن می‌چسباند. تصور می‌کنم در نقد دوم توانستم اندکی توضیح دهم که در حالتی که نتوان فکر را از نافکر تشخیص داد، سخن گفتن از نظریه به معنای تجربی آن ممتنع است. از سوی دیگر حواله دادن وضعیت نانهادی به وضعیت نظریه‌پردازی در حوزه علمی-تجربی، رویه‌ای است که طبق آن صرفاً می‌توان ایجاد «انتظار» نایجا کرد، هر ناکارآمدی را به خلأ تئوریک نسبت داد و هم را منتظر نظریه عالمان علوم مختلف گذاشت. آنچه در باب نهاد باید بدان توجه کرد، از این قرار است: «نهاد» در بین ارتباط مستمر «سوژه» با «قدرت» قرار دارد و آنچه این عنصر را تقویت می‌کند و کارآمدی آن را افزون‌تر، استمرار ارتباط منظم سوژه با قدرت است. اختلال کارکردی نهادها- با این تعریفی که از آن ارائه شد- از دو حوزه برمی‌خیزد:

۱ «فرهنگ» سوژگی سوژه را زیر سوال می‌برد و تزلزلی در بنیادهای آن ایجاد می‌کند. در چنین وضعیتی سوژه توان ارتباط منظم با قدرت را از دست می‌دهد و دیگر خود را در ربط منطقی با قدرت تعریف نمی‌کند. نهادها به دلیل اینکه یکی از پایه‌های ارتباطی، عاملیت خود را از دست داده، دچار اختلال می‌شوند.

۲ قدرت از درون دوگانه می‌شود. State و Government همدیگر را می‌بلعند و مهم‌ترین موضع تبلور این درگیری در «وضعیت نهادی» خود را نمایان می‌سازد. **وجه چهارم** این نقد بسیار اهمیت دارد. امینی عمل‌تئولیرالیسم را در تقسیم‌بندی دولتی-انتخاباتی مشاهده می‌کند. در گفتار او هیچ شاهدی مبنی بر اینکه تئولیرالیسم ایرانی یک «منطق» است، وجود ندارد. معضل بزرگ جمهوری اسلامی این است که در چنین منطقی گرفتار شده و رهایی از این منطق تقریباً «در مسیر امتناع» قرار دارد. اگر امینی تئولیرالیسم را به‌مثابه یک منطق تلقی کند، اساساً از دال‌های گفتمانی دولت‌ها سخن نمی‌گوید تا مجبور شود برای نشان دادن نشانه‌ای برای احیای «چشم‌انداز عدالت اجتماعی به‌مثابه امر ممکن»، از شعار عدالت احمدی‌نژاد دفاع کند و مشخصاً پرچم عدالت را به دستان او بسپارد. او حتی رویکرد تقلیل‌گرایانه خود را در مورد احمدی‌نژاد نیز به کار می‌بندد و طرح هدف‌مندی یارانه‌ها را به اشکال و اختلال در نظریه‌پردازی حوزه «توزیع مواهب» تقلیل می‌دهد! پرویز امینی به هیچ روی توضیح نمی‌دهد که آیا غیر از این است که طرح هدف‌مندی یارانه‌ها در بسط سیاست‌های تعدیل ساختاری و آزادسازی قیمت‌ها بود؟ و آیا غیر از این است که هاشمی‌رفسنجانی طرح تعدیل را «کلید» زد و احمدی‌نژاد با تمام نتوان آن را «تکمیل» کرد؟ آنچه احمدی‌نژاد انجام داد عریان‌ترین نوع از سیاست‌های تعدیل ساختاری بود که آثار آن نیز همان چیزی بود که انتظار می‌رفت. امینی تلاش می‌کند با تقلیل منطق تئولیرالیستی در دولت احمدی‌نژاد، به اختلال تئوریک در حوزه «بازتوزیع مواهب» آنچه باید بگوید را به محاق فراموشی بسپارد و تلقی خود از تئولیرالیسم را همچنان در تقسیم‌بندی دولتی آن بیان کند و نه به‌صورت «منطق رایج ساختاری». تئولیرالیسم بیش از اینکه در وضعیت فعلی ایران در تبلور «بازار» خود را نشان دهد، که البته تا حدودی نیز نشان داده است، در قامت یک «منطق» خود را عریان کرده و چند سال بیشتر طول نخواهد کشید تا در کامل‌ترین معنای آن، این «منطق» و «بازار» همدیگر را در آغوش گیرند و «منطق بازار» را حاکم کنند. در وضعیت حکومت منطق بازار، «امر سیاسی» و «امر اجتماعی» خاستگاه خود را ترک می‌کنند و آنچه برای آدمی باقی می‌ماند صرفاً «بازار خودانگیخته» است. تصور می‌کنم تئولیرالیسم ایرانی را باید جدی‌تر به بحث گذاشت، جدی‌تر از تقسیم‌بندی دولتی-انتخاباتی، کاری که پرویز امینی انجام می‌دهد.



عکاس: ابراهیم حیدری

نقدی بر سخنان دکتر پرویز امینی در «دانشگاه تهران»

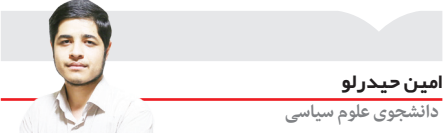
روایت متناقض از یک وضعیت

تقلیل‌گرایانه امینی را می‌توان تنوع دیگری نیز توضیح داد. گفته شد که پرسش حیاتی کانت صرفاً در بستر «متافیزیک» قابل طرح است و در واقع کانت اتفاقات رخ داده در «وضعیت وجود» را صورت‌بندی هستی‌شناختی می‌کند و طبق آن از امکان پیشینی یا ماتقدم معرفت سخن می‌گوید. پرویز امینی سعی می‌کند پرسش متافیزیکی کانت را از بستر اصل خود یعنی متافیزیک دور کرده و در وادی «جامعه‌شناسی» و حتی «معرفت‌شناسی» ببندارد. باید توجه کرد که بحث از امکان در «امکان عدالت اجتماعی» موضوعی بسیار پرمنافشه است و هیچ ربطی به پرسش از «امکان» در بستر متافیزیک توسط کانت ندارد. پرویز امینی اگر می‌خواهد اقدام به جامعه‌شناسی معرفت در باب عدالت اجتماعی کند، نباید پرسش متافیزیکی کانت در باب «امکان معرفت ماتقدم» را به پرسش ساده جامعه‌شناختی تقلیل دهد و از مفهومی موهوم به نام «شیوه کانت» سخن بگوید. از درون وجه اول این نقد، به‌نوعی می‌توان از **نقد دوم** نیز سخن گفت. امینی در هر دو سخنرانی که با ماه‌ها فاصله ایراد شده است، از اصطلاحات مبهمی استفاده می‌کند؛ «حوزه نظری»، «خلأ تئوریک» و «نظریه مقوم و پذیرفته» از جمله این مفاهیمند که ابدا مشخص نیست به محوریات چه ادبیاتی مورد استفاده قرار می‌گیرند. من امیدوارم مطالبه «حوزه نظری» و «تئوری» توسط امینی، ذیل ادبیات علمی اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ شکل نگرفته باشد. آنچه متفکرانی مانند امینی باید بدان توجه کنند، این است که وضعیتی که ایران حداقل در نیم‌قرن اخیر بدان مبتلاست، در تنگنا قرار گرفتن «فکر» است. تا زمانی که بحران «فکر»، «تفکر» و «متفکر» در ایران توضیح داده نشود، اساساً نمی‌توان از اصطلاحات قرن بیستمی مانند «نظریه» و «تئوری» ... سخن گفت. تنها ادبیاتی که باید بدان توسل جست، ادبیات فلسفه و متافیزیک است. اگر کسی قرار است از امکان عدالت سخن بگوید، آن فیلسوف است و متون آن. ادبیات علمی با مفهوم رایج امروزی صرفاً می‌تواند به تولید مقاله و پایان‌نامه کلیشه‌ای تبدیل شود و با صرف هزینه‌های کلان دولتی، حوزه اندیشه در ایران را به ابتدال بکشد. رویکردی که در این سال‌ها منتهی به «ایده فلسفه مضاف» شد که امروز نیز همه به شکست خود پی برده‌اند. حوزه‌های علمی، پژوهشگاه‌های متعدد و اساتید دانشگاه بسیاری در سال‌های اخیر بدون توجه به نحوه تکوین و تکون «ایده فلسفه مضاف» در غرب، خود را در این وادی غوطه‌ور کرده‌اند و نهایتاً نیز به شکست چنین رویکردی متعرفند. سنت

تصور می‌کنم اینک بتوانم **وجه اول** نقد خود بر دکتر امینی را مطرح کنم. پرویز امینی باید در مرتبه اول دقت کند، پرسشی که در ابتدای بحث خود مطرح می‌کند و آن را تحت عنوان «با یک صورت‌بندی دیگری» بیان می‌کند، پرسشی بسیار مهم در بستر متافیزیک است؛ «شرایط امکان معرفت به‌صورتی که دارای شرط ضرورت و کلیت باشد، چیست؟» این پرسش را صرفاً می‌توان از طریق مفهوم مورد نظر کانت از «تالیفی» پیشینی یا ماتقدم» متوجه شد. زیرا کانت با این پرسش خود و با اضافه کردن خصلت ماتقدم به قضایای تالیفی، به‌نوعی در پی توصیف تغییری است که در «ماهیت معرفت» اتفاق افتاده است. معرفت با پرسش خاص کانت دگرگون می‌شود. اما آنچه در مورد سخنان امینی حیرت‌آور است، رویکرد «تقلیل‌گرایانه» او نسبت به مفاهیم عمیق و فلسفی است. او عملاً پرسش کانت را به نوعی روش‌شناسی علمی تقلیل می‌دهد و به همین دلیل است که از اصطلاحی چون «شیوه کانت» سخن می‌گوید. او باید اثبات کند آیا اساساً چیزی به نام «شیوه کانت» وجود دارد؟ کانت در کجا روش شناختی بحث می‌کند که امینی اهتمام دارد از او «روش‌شناسی» را بیرون بکشد؟ رویکرد

هیچ وجه نمی‌توان با رجوع به عالم خارج «ضرورت» و «کلیت» یا همان امکان «علم به ماهیت» را اثبات کرد. او تنها مسیر علم ضروری و یقینی را «تجدید سازمان ماهیت» می‌داند و بعد از این تجدید سازمان است که طرح‌ریزی به خارج آغاز می‌شود و انسان طرحی برای کل جهان و همچنین مواجهه خود با جهان به وجود می‌آورد. کانت با این پرسش متافیزیکی که «قضایای تالیفی پیشینی یا ماتقدم چگونه ممکن است؟» می‌تواند افقی برای خروج متافیزیک از بحران نشان دهد. او دیگر برخلاف دیگران که از معرفت و نحوه معرفت سخن می‌گفتند، از امکان هستی‌شناختی «معرفت» سخن می‌گوید. در واقع پرسش مهم کانت در نقد عقل محض، یعنی «چه چیزی را می‌توان دانست؟» پرسشی کاملاً هستی‌شناختی است که صرفاً در بستر متافیزیک چنین پرسشی قابل طرح است. کانت به هیچ روی نه «معرفت‌شناس» است و نه فلسفه را به معرفت‌شناسی تبدیل کرده است.

بحث از امکان در «امکان عدالت اجتماعی» موضوعی بسیار پرمنافشه است و هیچ ربطی به پرسش از «امکان» در بستر متافیزیک توسط کانت ندارد. پرویز امینی اگر می‌خواهد اقدام به جامعه‌شناسی معرفت در باب عدالت اجتماعی کند، نباید پرسش متافیزیکی کانت در باب «امکان معرفت ماتقدم» را به پرسش ساده جامعه‌شناختی تقلیل دهد و از مفهومی موهوم به نام «شیوه کانت» سخن بگوید



امین حیدرلو

دانشجوی علوم سیاسی

مواجهه با غرب به مثابه «فکر» از جمله مهم‌ترین مسائل ما ایرانیان بوده است. این مواجهه در دوره‌های مختلف حضور متفکران و فعالان سیاسی-اجتماعی چالش‌های متفاوتی را تجربه کرده است. باید توجه کرد این چالش‌ها معمولاً «حوزه عمومی» را هم تحت تأثیر قرار داده‌اند و نیروهای مختلف اجتماعی بسیاری اوقات تأثیر «نوع مواجهه با غرب فکری» را در سطوح مختلف ارتباطات زیستی احساس می‌کنند. نگارنده در این چند سطر در پی نقد اساسی به نظریه‌هایی از نوع «از فرق سر تا نوک پا» و نظریه سه گانه «غرب‌ستیزی، غرب‌گریزی و غرب‌گزینی» نیست. آنچه در این مرقومه پی خواهیم گرفت، نقدی مختصر بر سخنان دکتر پرویز امینی در باب عدالت است که چند روز پیش در دانشگاه تهران ایراد شد. تمام تلاش این خواهد بود که ناظر بر بحثی که دکتر امینی مطرح کرده‌اند، انتقاداتی بر نحوه مواجهه ایشان با «دیگری» یا (other)، وارد کنم. مشکل امینی در خطابه خود «دقیق نبودن» در مواجهه با دیگری اوست؛ دیگری او در جایی کانت، در جایی علم تجربی جدید و متافیزیک، جای دیگر تئولیرالیسم جهانی یا ایرانی و جایی هم خود اوست.

این دومین سخنرانی کوتاه پرویز امینی در حوزه عدالت است. او در هر دو خطابه خویش، سخنان خود را با توسل به اولین پرسش از سه پرسش کانت پی می‌گیرد. تصور می‌کنم این نقطه، تنها موضعی است که می‌توان او را «مبنایی» نقد کرد. من نیز از همین نقطه آغاز می‌کنم.

من برای اینکه بتوانم وجه اول نقد خود را به سخنان پرویز امینی صورت‌بندی مفهومی کنم، لازم می‌دانم گزارشی بسیار مختصر، لکن حیاتی از تاریخ فلسفه ارائه کنم. فلسفه کانت محصول بحرانی در متافیزیک بود که هیوم و لایب‌نیتس از جمله بزرگ‌ترین نمایندگان این بحران محسوب می‌شدند. منازعه‌ای که در قرون هفدهم و هجدهم تکوین یافت و به کانت رسید، حول محور «ضرورت» بود. هیوم با این بیان که جهش از گذشته به آینده ناممکن است، تلاش کرد بنیاد «علیت» را ویران سازد و بدین ترتیب بسود که اصل علیت ضرورت خود را از دست داد. هیوم به این نکته واقف بود که ذهن آدمی همواره در تمنای ضرورت است، ولی تحلیل او از این مساله هم به اثبات ضرورت نینجامید. او معتقد بود ضرورت یک «امر روان‌شناختی» است و نه واقعی. به همین دلیل است که ضرورت از حد روان‌شناختی آگاهی برمی‌خیزد. پس هیوم ضرورت را تفسیر و تعبیر ما از واقعیت می‌داند و نه واقعیت بیرونی. با فلسفه هیوم ضرورت از بیرون به درون مهاجرت می‌کند. سال‌ها قبل از هیوم لایب‌نیتس توانسته بود مسیری برخلاف مسیر هیوم را طی کند. او با اصل امتناع تناقض و اصل نظام احسن از دوگانه قضایای «ضروری و امکانی» سخن می‌گفت و این دو اصل را بنیاد قضایای ضروری و امکانی -به‌ترتیب- می‌دانست. اما آنچه بنیاد این دو اصل بنیادین را شکل می‌دهد، «اصل جهت کافی» است که به اعتقاد لایب‌نیتس اگر بتوان آن جهت معقول یا کافی را کشف کرد، قضایای «امکانی» به قضایای «ضروری» تبدیل می‌شوند. اگر جهت معقول کشف شود، می‌توان به واقعیت پی برد. لایب‌نیتس برخلاف هیوم، ارتباط علیت را با زمان قطع می‌کند و معتقد است اصل علیت به‌صورت ضروری یا پیشینی می‌تواند تمام عالم را تفسیر کند و این مساله هیچ ربطی به زمان ندارد. به اعتقاد لایب‌نیتس صرفاً با کشف وجه معقولیت است که می‌توان به «ضرورت» پی برد. باید توجه کرد به نظر لایب‌نیتس صرفاً با وجه معقولیت یا اصل جهت کافی امور در ما وجود دارد و هر آن چه که از جهت کافی نمی‌دانیم در «علم الهی» حضور دارد. شکوفا شدن این بذر در وجود انسانی یعنی حرکت از سوی کثرات به سمت وحدت یا همان علم الهی. همان‌طور که ذکر شد، فلسفه مدرن به بحرانی عظیم در تاریخ فلسفه دچار می‌شود. عالم با هیوم ضروری نیست بلکه گسست و انفصال محض است و ضرورت صرفاً «حد روان‌شناختی آگاهی» انسان است و واقعیت ندارد. ولی با لایب‌نیتس شاهد اتحادی در عالم هستیم که در عین انفصال، ضرورت نیز در آن «مکن» می‌شود.

کانت در این بن‌بست فلسفه مدرن، راه خروج متافیزیک از ایسن بحران را «تغییر مبنای آگاهی» می‌داند. تا مبنای آگاهی تغییر نکند، متافیزیک بر همان مبنای متداول، یعنی رجوع به عالم خارج طی طریق خواهد کرد و چنین تناقض بزرگی را به وجود خواهد آورد. کانت به این موضوع واقف بود که به